

نقش صدا کمرنگ

هر کس فقط وقتی که تنهاست می تواند آنگونه که خود هست، باشد. پس هر کس تنهایی را دوست نمی دارد، دوست دار آزادی هم نیست، زیرا فقط در تنهایی آزادیم. اجبار، ملازم جدایی ناپذیر هر جمع است. هر جمعی از افراد خود می خواهد که از فردیت خود صرف نظر کنند... هر کس فقط می تواند با خود در هماهنگی کامل باشد نه با دوست یا همسر خود، زیرا تفاوت های فردی و مزاجی هر چند اندک باشند، همواره به ناهماهنگی منجر می شوند. آرامش عمیق و حقیقی دل و راحت تمام عیار روح، که بعد از نعمت سلامت، بالاترین نعمت روی زمین است، فقط در تنهایی قابل دسترسی است... هر کس که فقط به خود وابسته است و می تواند به خود قناعت کند، باید انسان خوشبختی باشد

این فقرات نغز روح نواز، متعلق به فصل پنجم اثر گرانسنگ «در باب حکمت زندگی»، نوشته آرتور شوپنهاور است که توسط محمد مبشری به فارسی برگردانده شده. نسبت میان «تنهایی» و «آزادی» در این فقرات به نیکی توسط شوپنهاور کاویده شده؛ روشن است که مراد وی از «آزادی»، آزادی در معنای اگزیستانسیل کلمه و نه سیاسی آن است. کانت می گفت هر چه انسان، اراده آزاد خود را بیشتر به منصه ظهور برساند و اعمال کند، «انسان تر» است؛ اراده آزادی که در تلائم با آزادی فلسفی و وجودی است و مقوم انسانیت. به نزد شوپنهاور، تنهایی عمیق وجودی، شرط لازم بروز و ظهور آزادی است، آزادی ای که قوام بخش انسان بودن و خوشبختی است.

«حیات نشئه تنهایی است». این سخن سپهری، در تناسب با تحقق آرامش حقیقی و تمام عیار روح است که به روایت شوپنهاور در تنهایی معنوی محقق می شود؛ تنهایی ای که پس از سلامتی، بالاترین نعمت است و با قناعت کردن به خود و «اطفای تموجات ذهنی» و گوش سپردن به صدای هستی و تجربه کردن حیرت و سکوت و خاموشی در ژرفای ضمیر درمی رسد، که: «این خاموش، آن خاموش، خاموشی گویا شده بود/ آن پهنه چه بود، با میشی، گرگی همپا شده بود/ نقش صدا کم رنگ/ نقش ندا کم رنگ/ پرده مگر تا شده بود؟»

به میزانی که سالک مدرن با تنهایی معنوی مانوس است و «هجوم خالی اطراف» را تجربه و مزه مزه می کند، آرامش و سکینه و طمانینه را نصیب می برد؛ طمانینه ای که در احوال و گفتار و رفتارش ریزش می کند، به نحوی که دیگران هم آنرا حس می کنند و می چشند و بوی خوش آنرا می شنوند، که:

در درونشان صد قیامت نقد هست

کمترین آنکه شود همسایه مست